أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ![[1]](#footnote-1) یكی از این‌طرف، یكی از آن‌طرف، یكی از روبرو، پشت سرمان. ما يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ.[[2]](#footnote-2)

 من به رفقا می‌گفتم اگر از این دو تا سیم و پلاستیك و كائوچو [دوربین و ضبط صوت‌] این‌قدر كه ما می‌ترسیم و مواظب حرف زدن‌مان هستیم كه مچ‌مان را كسی نگیرد و پای‌مان را كسی نگیرد و دست ... نمی‌دانم مچ چرا می‌گویند؟! اگر یك‌دهمش را از خدا و روز قیامت و فردا می‌ترسیدیم كارمان به از این بود، بله، ولی خب دیگر مسئله این‌طور است.

 یك روز یكی از دوستان اتفاقا از اطبّاء و جراحان معروف دنیاست، شاید هم مانندش كسی نباشد. به من می‌گفت وقتی كه می‌آیند گاهی اوقات فیلم‌برداری می‌كنند از اتاق و عمل و كار ما و این‌ها، من [بعدا به آن فیلم‌] نگاه نمی‌كنم.

 گفتم چرا نگاه نمی‌كنی؟

 گفت می‌ترسم یك جا اشتباه كرده باشم، آن‌وقت این همیشه در دل من باقی می‌ماند، می‌گفت هر وقت فیلم می‌گیرند، وقتی پخش می‌كنند نگاه نمی‌كنم!

 گفتم اتفاقا این خوب نیست، باید سعی كنی البته خب یك راه‌های نزدیك‌تر و میان‌بری هست دیگر برایت عادی بشود، اشتباه كردن و نكردن برایت یكسان بشود و آدم وقتی اطلاع پیدا می‌كند بر اشتباهش، خب اشتباهش را برطرف می‌كند.

 حالا تقریبا می‌شود گفت شخص اول است ها، در فن خودش شاید بی‌نظیر باشد. ولی می‌گفت خیلی تأثیر بدی روی من می‌گذارد.

 و این‌ها حكایت از این یك مسائلی می‌كند، مسائلی كه باید به مداوایش پرداخت، به علاجش باید پرداخت، كه این اشتباهی كه الآن من كردم، چرا باید ناراحت بشوم؟ اشتباه است دیگر، مگر قرار بر این است‌

 كه ما همیشه كارمان درست باشد؟ مگر قرار بر این است كه ما معصوم باشیم؟ قرار نیست كه ما معصوم باشیم. خیلی خب، حالا فرض كنید كه فلان حرف را اشتباه زدم، یا اینكه فلان كاری كه انجام دادم، بهتر بود كه نظیرش، بهترش را انجام بدهم و این الآن پخش شده، و همه دیده‌اند، همه اطباء الآن دارند نگاه می‌كنند، می‌گویند: ا! این كارش در اینجا این نقطه‌ضعف را داشت ... توجه می‌كنید؟ انسان باید سعی كند كه وقتی اشتباه را متوجه می‌شود ناراحت نشود. یك اشتباهی كرده، این ناراحت شدن برای چیست؟

 یك وقت یك بنده خدایی بود ... حالا همین‌طوری داریم حرف می‌زنیم، ما از كجا می‌خواستیم صحبت كنیم!

 یك بنده خدایی بود، حالا فوت كرده، از دوستان بود، زمان مرحوم آقا، خدا رحمتش كند، از دنیا رفت، و خب شخص فاضلی بود، خیلی با استعداد، خیلی خوش‌قریحه، خوش‌حافظه.

 یك دفعه در یك مجلسی بودیم، یك كتابی را من خوانده بودم، اتفاقا ایشان هم خوانده بود، در آن كتاب یك قضیه‌ای بود كه یك شخصی به تخت فولاد اصفهان می‌رود و در آنجا یك شبی به ملاقات حضرت بقیةاللَه نائل می‌شود. و برای آن حضرت چای می‌آورد، حضرت چای نمی‌خورند و می‌گویند نه، من چای نمی‌خورم. بعد طرف می‌رود حالا یك آب‌جوشی، چیزی می‌آورد.

 البته این دلیل نمی‌شود چای نیاورید ها! حالا حضرت به چه ملاحظه‌ای آن موقع گفته‌اند من الان چایی نمی‌خورم ... حالا كاری هم به صحت و سقم مسئله نداریم كه آیا مكاشفه بوده یا واقع بوده.

 این شخص می‌گفت كه نه، نان و پنیر آورده بوده و حضرت گفته بودند پنیر نمی‌خورم.

 گفتم: نه، قضیه مربوط به چای است.

 گفت: نه!

 گفتم: خب برویم كتاب بیاوریم.

 اتفاقا كتاب در منزلش بود، چون ما منزل آن آقا بودیم، كتاب آوردند دیدند چای است. آقا اینقدر این ناراحت شد، اینقدر رنگش قرمز شد و اینقدر ... گفتم چیه؟ داری می‌میری! «چته؟» چه خبر است بابا؟ حالا یا چای یا پنیر، این كه دیگر مسئله‌ای نیست! حالا یا چای یا پنیر، هرچه می‌خواهد باشد!

 چرا باید آدم ناراحت بشود؟ چرا؟ چرا انسان باید از یك اشتباهی كه كرده، از اعتراف به اشتباهش باید سرباز بزند؟ این یك مسئله است ها! این یك قضیه‌ای است كه به این سمت ما را دعوت می‌كنند. این كه من ناراحت بشوم از اینكه دیگران فهمیدند اشتباه كردم، این ناراحتی چه معنا دارد؟ اینجا خودیت است! خودیت است دیگر! یعنی من، نباید كار اشتباه بكنم، یا اگر یك كار اشتباهی بكنم، یواشكی باشد، كسی نبیند، كسی نبیند، كسی متوجه نشود.

 ما در سابق گاهی اوقات كه مشهد مشرف می‌شدیم، سالها پیش، در صحن یكی می‌خواست به ما سلام بكند، این‌طرف را نگاه می‌كرد، آن‌طرف را می‌دید، یك نگاه به بالا می‌كرد كه ملائكه می‌بینندش یا نه، یك نگاه‌

 به عقب و اگر كسی را نمی‌دید، می‌گفت آقا سلام علیكم!

 می‌گفتم آقا پشت سرت را نگاه نكردی! ممكن است یك نفر از خودشان پشت سر شما باشد! چرا خوب دقت نكردی؟ كه وقتی می‌خواهی به من سلام كنی ... این سلام كردن به درد عمه‌ات می‌خورد، این به درد عمه‌ات می‌خورد كه ببینی این‌طرفش كسی نیست، آن‌طرفش كسی نیست، یكی نمی‌بیند، یكی توجه نمی‌كند، هان؟ این چیست؟ این نفس است آقا! حركت در نفس است. نمی‌خواهی سلام كنی، نكن، می‌خواهی بكنی، بكن! چرا روح از تنت دارد درمی‌آید؟ با یك سلام كردن؟ چرا نزع روح داری می‌شوی؟ قبض روحت دارند می‌كنند بابا! خب نكن، برو كنار، مجبور نیستی بایستی حالا به ما سلام كنی، ما هم طوری‌مان نیست، مسئله‌ای نیست، مسئله‌ای نیست.

 چرا آدم فرض بكنید كه وقتی یك اشتباهی كرده، ناراحت بشود: من در این قضیه اشتباه كردم، من این روایت را كه دیشب خواندم، اشتباه بوده! ای وای! ما این را خواندیم، آنلاین هم همه‌جا پخش شده، همه جای دنیا هم دیده‌اند: ا آقا را نگاه بكن، روایت را اشتباه خواند!

 خب خواند كه خواند! «چته؟» دلم خواست بخوانم! اشتباه خواندم، حالا عوضش می‌كنم! چه اشكال دارد؟ باز هم اشتباه می‌كنم! اگر یكی منتظر است كه خلاصه حرف بدون اشتباه از من بشنود، این آرزو را به گور ببرد، فقط یك نفر است كه اشتباه نمی‌كند در عالم، یكی است! همه‌مان اشتباه می‌كنیم، و هیچ اشكالی ندارد. مهم این است كه وقتی فهمیدیم، تدارك كنیم، این مهم است. و این تداركش كار انسان را می‌سازد، توجه كردید؟ این است.

 اگر شما ده سال روشی را در پیش بگیرید كه در آن روش اشتباهی نباشد جلوی مردم، فایده‌ای ندارد، جلو نمی‌روید. حالا از این طرف بگوییم! از محسنات اشتباه، از محسنات اشتباه و خطا بگوییم. ده سال اگر كار صحیح انجام بدهید هیچ فایده‌ای ندارد. چرا؟ چون نفس‌تان در آن كار صحیح همین‌طور ایستاده، متوقف شده، منجمد شده. دلیلش چیست؟ دلیلش این است كه بعد از ده سال اگر جلوی بقیه یك اشتباه كردید، یك شعر كه آمدید بخوانید اشتباه خواندید، یك روایت را كه می‌خواهید بخوانید اشتباه خواندید، یك حكایت كه نقل می‌كنید اشتباه نقل می‌كنید، یك دفعه می‌بینید همه سیستم‌تان به هم می‌ریزد؛ از اینجا معلوم است ده سال است كه ایستاده‌اید! ده سال است كه ایستاده‌اید! همه سیستم‌تان به هم ریخت: وای حالا چكار كنم؟

 حالا، یا اینكه خدا می‌آید دست آدم را می‌گیرد توجه كنید و آدم می‌گوید اشتباه كردم، روایت این است، شعر این است، حكایت این است، قضیه این است و من اشتباه كردم.

 این كه اعتراف می‌كند می‌رود یك قدم جلو، حالا تازه بعد از ده سال یك قدم رفت جلو، ده سال ایستاده بود، خیال می‌كرد درست است، ده سال ربات بود، حركت نداشت.

 یا اینكه نعوذباللَه و خدای نكرده می‌آید برای آن اشتباهش توجیه درست می‌كند؛ اینجا واویلاست‌

 می‌گوید: نه، من اشتباه نكردم، یا من این حرف را نزدم.

 ا ا ا ا! تو نزدی؟! در چشم من نگاه كن! تو خودت به من نگفتی؟!

 من این حرف را نزدم، من این كار را نكردم ...

 چه اشكال دارد بگویی من اشتباه كردم؟ چه عیب دارد؟ بدبخت خب جلو می‌روی! یك قدم جلو می‌روی، یك قدم حركت می‌كنی. اینجاست كه ما می‌بینیم در روایت هست كه اگر بندگان من گناه نكنند، من بندگانی خلق می‌كنم كه گناه كنند و توبه كنند! این مال این است، حالا فهمیدید معنای این روایت را؟ كه چرا خدا می‌گوید این بندگان من كه گناه نمی‌كنند این‌ها فایده‌ای ندارد! توبه‌ای كه می‌كنند فایده دارد.

 آیا ممكن است انسان كار خوب انجام بدهد و توبه كند؟ نه، وقتی من كار خوب انجام می‌دهم، وقتی من نمازم را خوانده‌ام سر وقت، قضا نشده، دیگر توبه ندارد.

 ولی می‌رسیم به جایی كه از این كار هم توبه می‌كنیم. فعلا نه، الآن نه، الآن توبه برای گناه است. حالا برای رسیدن به آنجایی كه حضرت سجاد می‌گوید، كار دارد. فعلا برای همین بندگانی كه مثل خودمان هستند دیگر! رودربایستی نداریم كه، همه مثل هم هستیم. بخواهیم راجع به آن مقامات صحبت كنیم حالا كار دارد.

 توجه می‌كنید؟ ممكن است یك شب شما نماز شب خوانده باشید، صبح بلند شوید: ای خدایا من دیشب نماز شب خواندم، چه كار اشتباهی كردم، چرا اینطور كردم، چرا اینطور شد ...

 نه! تازه كیف هم می‌كنید: به به!

 حالا یك خرده بخواهیم موحد باشیم می‌گوییم: الحمدلله، خداوند توفیق عنایت فرمود در جایی كه همه سر به بالش گذاشته‌اند و به خواب ناز ... (و همینطور) در یك همچنین وضعیتی خدا به ما توفیق داد كه ما بلند شدیم نماز شب خواندیم، سرمای زمستان را كنار گذاشتیم، خستگی را كنار گذاشتیم، بلند شدیم آمدیم خواندیم، به به چقدر خوب است ...

 آیا شده كه فرض كنید كه یك وقتی به یك فقیری انفاق كنید بیاییم توبه كنیم؟ نه، كار خوب است دیگر، تازه شكرانه هم باید به جا بیاوریم، اتفاقا باید هم شكرانه به جا بیاوریم، باید هم شكرانه به جا بیاوریم كه خداوند ما را موفق كرده بر اینكه این عمل خیر را به جا بیاوریم. این جنبه ربوبی‌اش است. این كه ما را موفق كرده مهم است، كه ما این را انجام بدهیم. حالا كه این‌طور شد، اگر یك وقت ما موفق نشدیم، می‌گوییم خدایا ما چه كردیم كه این توفیق نصیب ما نشده است؟

 حالا این خوب است! «ما چه كردیم؟ چرا نظرت را برگرداندی؟ چرا ما را موفق نكردی؟ چرا باید این‌طور شود كه به یك همچنین عملی، به یك همچنین مسئله‌ای ما توفیق پیدا نكنیم؟»

 لذا مرحوم آقا رضوان اللَه علیه می‌فرمودند: نمی‌دانم در مجلس عمومی بود یا خاص بود، این را من‌

 تردید دارم در بعضی اوقات اساتید راه شاگردان‌شان را در یك موقعیتی قرار می‌دهند كه شخص خودش اشتباه می‌كند! و بعد همان را توفیق پیدا می‌كند. چون باید از یك مرتبه عبور كند، از یك پل باید عبور كند، این پل بدون اشتباه كردن طی نخواهد شد. این اشتباه را كه می‌كند با خود می‌گوید: عجب! من اشتباه كردم! پس من هم مثل بقیه هستم! پس من گل سرسبد نیستم، پس من تاجٌ علی رئوس الأنام نیستم! پس من خاكم با بقیه فرق نمی‌كند! پس من حالم با بقیه تفاوت نمی‌كند! پس من علمم در اینجا نتوانست كاری بكند. پس من موقعیتم نتوانست من را از بقیه ممتاز و مجزا كند، من هم مثل بقیه هستم.

 این حال خوب است، این حال حالی است كه برای سالك حال عبور است و می‌آید و انسان را رد می‌كند و عبور می‌دهد از آن به اصطلاح راهی كه آن راه مسدود شده است، بسته شده است، به واسطه این خواست‌های نفسانی و این تمایلات نفسانی و این انانیت‌ها و این خودیت‌ها، مسدود شده.

 یك وقت مرحوم آقا می‌فرمودند: ما در سابق در مساجد و این‌ها، به مناسبت اعیاد اعلاناتی می‌خواندیم، می‌نوشتیم و بصورت تابلو و قاب بین افراد پخش می‌كردیم. كه الآن هم این اعلان‌ها باید پیش رفقای سابق باشد به مناسبت نیمه شعبان ما نیز اعلانی پخش كردیم: اللَهم انّا نرغب إلیك فی دولة كریمة تعزّ بها الإسلام و أهله ...، و این اعلان در نیمه شعبان سنه چهل و دو بوده، همان زمانی كه ایشان با مرحوم آقای خمینی رحمةاللَه‌علیه زمینه‌های انقلاب را فراهم می‌كردند، در یك همچنین اوانی من یادم است. آن موقع بنده سنم حدود هفت، هشت سالم بود. كه یادم هست كه وقتی این اعلان را پخش كردند، مرحوم مهندس بازرگان ایشان در مسجد هدایت كه سخنرانی می‌كرد گفت وقتی كه تمام مساجد طهران و همه علماء، همه سر به جیب سكوت و ركود فرو برده بودند، تنها یك ندا بلند شد برای قیام ملی بر علیه ظلم و آن ندا از مسجد قائم بود كه با اعلان اللَهم إنّا نرغب إلیك فی دولة كریمة، آن مسئله ابراز شد. خدا بیامرزدش، آدم خوبی بود. مرحوم بازرگان آدم خوبی بود، نمی‌خواست كلاه سرش برود، هرچیزی را نمی‌خواست همین‌طوری قبول كند و به خاطر همین مطالبی پیش آمد و قضایایی پیش آمد. بنده در همان موقع می‌شناختم و ارتباط بود، البته دورادور. حالا هركسی البته بدون اشتباه كه نیست، مگر ما حالا كارهایمان صددرصد درست است؟ اگر آن‌هایی كه رفتند، یكی و دو تا و سه تا اشتباه داشتند، ما دویست، سیصد و سه‌هزار تا اشتباه در كارهایمان هست.

 آن موقع ایشان این را پخش كرده بودند. مرحوم آقا می‌فرمودند ما وقتی كه آن اعلان را پخش كردیم، خیلی هم مسجد شب عجیبی بود و زمستان بود و خیلی عجیب بود، خیلی حالا عید غدیر بود، نیمه شعبان بود، بله و منبری هم یك منبری معروفی بود، یك سیدی بود معروف، كه بعد از سازمان امنیت به ایشان گفتند كه ایشان را نباید دعوت كنید، التزام گرفتند كه نباید دعوت كنید.

 ایشان فرمودند وقتی كه همه رفتند، آن مداحی كه آنجا شعر می‌خواند، موقع رفتن یك كاغذ تاكرده‌ای به من داد و رفت. من هم آن را گذاشتم در جیبم و توجهی نكردم، باخود گفتم می‌روم منزل بعدا نگاه كنم ببینم‌

 چه گفته.

 گفتند آمدم منزل و اصلا فراموش كردم. بعد یك مرتبه یادم افتاد كه این كاغذ را ببینم این چه بود به من داد؟ آمدم نگاه كردم دیدم یك آیه قرآن نوشته، یك آیه قرآن، در كاغذ. فكر كردم این چیست؟ این آیه را برای چه نوشته؟ یكدفعه یادم آمد این همان آیه‌ای است كه ما در اعلان امشب این آیه را نوشته‌ایم و داده‌ایم دست افراد و همه جا پخش كرده‌ایم. حالا این را چرا نوشته؟ برای چه؟ آمدم آن اعلان كه در طاقچه بود را نگاه كردم دیدم ا! این كه این نوشته، با آن متن كه در آنجاست تفاوت می‌كند! گفتم من كه درست نوشته‌ام در اینجا، خب پس چرا این فرق می‌كند؟ گفتم حتما این اشتباه كرده!

 رفتم قرآن آوردم، دیدم من اشتباه كرده‌ام! این مداح، آمده اشتباه مرا كه در آن اعلان كه همه جا هم پخش شده، در همه جای طهران! بیان كرده. چون ایشان این اعلان‌ها را كه چاپ می‌كردند، به همه مساجد می‌فرستادند، مساجد بازار، مساجد بالای شهر، مساجد پایین شهر، و آن زمان مردم می‌گفتند" اعلان‌های مسجد قائم" آن زمان" اعلان‌های مسجد قائم"،" اعلان‌های مسجد قائم" خیلی معروف بود، مرحوم آقا هم انشاء خیلی سنگین، لطیف و جاذبی داشتند، انشاء ایشان خیلی انشاء جاذبی بود.

 دیدم عجب، ما آیه قرآن را اشتباه نوشته‌ایم.

 حالا آیه قرآن را از حفظ نوشته بودند و نرفته بودند از روی قرآن نگاه كنند، یعنی اشتباه به نحوی بوده كه حتی بعد هم ملتفت نشده‌اند كه این اشتباه است، و فكر كرده بودند این یكی اشتباه است. معلوم است هنوز در ذهنشان این آیه به همان كیفیت اشتباه حك شده بوده، شاید هم خیلی جاها خوانده بودند، در صحبت‌هایشان، در منبرهایشان. و حالا این مداح آمده و این اشتباه را گفته كه آقا این آیه را كه در اینجا نوشته‌اید، این اشتباه است.

 ایشان بعد رفتند یك نامه‌ای نوشتند برای مداح و خیلی تشكر كردند از او، و بعد رفتند در مسجد در بالای منبر اعلان كردند كه یك همچنین قضیه‌ای بوده، ای مردم این آیه را درستش كنید، خلاصه اشتباه ما را گرفتند و تصحیح كردند.

 ببینید! چقدر مسئله ...!

 حالا ایشان بیایند ناراحت بشوند و فرو بروند درهم و آی چرا اینطور شد و ... نه! خیلی ابتهاج عجیبی پیدا كردند و تشویق برای او فرستادند. بله حتی یك تشویقی هم، فرستادند كه بارك‌اللَه تو ما را از این اشتباه درآوردی و ...

 همین كار از بیست سال نماز شب، آدم را جلوتر می‌برد! یعنی شما بیست سال نماز شب بخوانید، بیست سال عمل خیر انجام بدهید، به اندازه یك گذشت، به اندازه یك تصحیح، به اندازه یك تحوّل، به اندازه یك تغییری كه داری در نفست به واسطه این عمل ایجاد می‌كنی تأثیر ندارد! این تأثیر دارد، این قضیه. و انسان به یك مرتبه‌ای بعد می‌رسد كه دیگر در آن مرتبه اشتباه بكند و نكند برایش یكی است، در هر دو صورت‌

 می‌خندد! تفاوتی نمی‌كند. شاید هم بیشتر از این یكی خوشش بیاید! شاید هم یك چیزی‌اش بشود كه مثلا حالا فرض بكنید اگر یك مدتی از این مسائل پیش نیاید، بگوید خدایا چه شده؟ از این قضایا نیامده، پیش نیاوردی ...

 این‌ها از آن چیزهایی بود كه مرحوم آقا می‌فرمودند و دستور می‌دادند كه سالك باید این‌طور باشد، سالك باید به این نحو باشد، سالك باید در راستای این مسئله باید حركت كند، دستورات و اوراد و اذكار و امور عبادی به جای خود، آن‌ها را نمی‌شود نفی كرد، بلكه باید آن‌ها را به نحو اكید و منضبط انجام داد. ولی آنچه كه مهم است این است كه انسان در همان راستایی حركت كند كه در آن راستا بتواند آن منظور و مقصودی را كه مورد نظر خدا و اولیا است تحصیل نماید.

 یك وقتی من برای یك شخصی یك نامه‌ای نوشتم، در خیلی وقت پیش، و ده اشكال در آن نامه من متذكر شدم و زیرش هم نوشتم: تلك عشرة كاملة! این ده‌تایی كه دیگر ده‌تای تكمیلی است. ده تا مسئله به نظرم رسیده بود: این قضیه، این قضیه، این قضیه، این مطلب، این مطلب، این مطلب، راجع به این مطلب باید این كار را بكنید، راجع به آن باید آن كار را بكنید، ده تا، و زیرش هم نوشتیم تلك عشرة كاملة و فرستادیم.

 ببینید این كه بزرگان می‌گویند باید انسان از نفس بگذرد، نه بابا شوخی نیست عزیز من! به خنده و چشم بسته و محاسن و این‌ها نمی‌شود نگاه كرد. به تبسم و آرام صحبت كردن و" نه خیر! ما كسی نیستیم! ما قابل نیستیم!" نیست.

 خب بله، می‌دانیم قابل نیستید، می‌دانیم كسی نیستید واقعا، اما وقتی می‌گویید كسی نیستیم راست بگویید، نه اینكه شكم آدم را دربیاورید. خب خودت می‌گویی كسی نیستم، من هم همین را می‌گویم، خب چرا ناراحت می‌شوی؟ خب معلوم است پس كسی هستی! حالا كه كسی هستی، بگو كسی هستم، دفاع كن! از كسی بودنت دفاع كن! از آن وجودت دفاع كن، از آن استقلالت دفاع كن، یعنی چه كسی نیستم؟ خیلی هم هستی، خیلی هم ماشاءاللَه خوب و ...

 بعد از یك مدتی ما برخورد كردیم با آن شخصی كه این نامه را برایش داده بودیم، البته او آمده بود در آنجایی كه من بودم و می‌خواست رفع این اتهامات و اشكالاتی را بكنند كه خلاصه ما جسارت و تجری كرده بودیم و نوشته بودیم. نشسته بودیم و صحبت می‌كردیم، بعد ایشان گفت من نامه شما را خواندم: و امّا اوّلًا همین عبارت! دقیقا در ذهنم مانده اشكال اول شما وارد نیست.

 گفتم: خب، سراپا سمعیم و بصریم همینطور! سراپا سمعیم و بصریم!

 گفت: به این دلیل، این اتهام شما و این اشكال شما وارد نیست.

 گفتم: بنده هم می‌گویم به این دلیل، وارد است. طرف یكدفعه ماند! جواب بده، چرا ساكت ماندی؟ توقع داشتم یك چند دقیقه‌ای با هم كلنجار برویم، ور برویم، چطور شد؟ یكدفعه دیدم وارفت بنده‌

 خدا! گفتم خب حالا ثانیاًش را بفرمایید!

 گفت: خب ثانیا، شما اینجا اینطوری گفتید.

 گفتم بله، این را گفته‌ام، این هم دلیلش.

 دیدم دوباره ماند بنده خدا ماند، گفتم اگر قرار است بقیه موارد این‌طور باشد، به خودتان زحمت ندهید! اگر به همین راحتی است چرا این همه شما رنج سفر تحمل فرمودید، و از كجا به كجا آمدید، من خیال كردم بالاخره یك حسابی، كتابی هست. با دو كلمه ما شما ماندی، این كه نشد!

 خلاصه سومی، ولی خب بالاخره در چهارمی، البته به بقیه موارد نرسید دیدیم كه یك خرده‌ای، یك خرده‌ای جای كلنجار هست و دو سه دقیقه‌ای با هم صحبت كردیم و بحث كردیم، دیدم نمی‌خواهد قبول كند، در آخر گفت نمی‌گویم كه این كاری كه من كردم باطل است، ولی حرف شما أصحّ است. بطلان كارش را نپذیرفت. گفتم باشد، شما همان اصح را قبول كن. مگر نمی‌گویی اصح است؟ خیلی خب، چه اشكالی دارد؟ مطلب شما صحیح ولی این اصح را بپذیر.

 خب صحبت تمام شد و خداحافظی كردیم. بعد از یك مدتی یك نامه‌ای برای من آمد، دیدم عجب، عجب، تمام آن جلسات، تمام آن صحبت‌هایی كه شده، تمام آن‌ها اثر عكس پیدا كرده. ببینید، اینجا باید خدا دست آدم را بگیرد. اثر عكس. بابا آنچه كه من گفته بودم كه ثابت شد، پس این نامه چیست؟! اگر حرف شما ثابت می‌شد، و اتهام من باطل می‌شد خب یك چیزی، ولی وقتی ثابت شد به شما كه این مطالبی كه من می‌گویم درست بوده، پس این نامه را شما برای چه نوشتید؟!

 این همان است كه من می‌گویم انسان وقتی اشتباه می‌كند باید اعتراف بكند تا جلو برود، چون جلو نرود همینطور می‌ماند، می‌ماند كه می‌ماند كه می‌ماند كه می‌ماند ... می‌ماند! همان‌جا دیگر می‌ماند. آن‌وقت همانجا می‌ماند و هِی می‌آید رویش، اینطور نیست كه همینطور بماند، هی می‌آید رویش، هی می‌آید. و این را هم رفقا بدانیم، بدون رودربایستی می‌گویم: برای همه‌مان پیش می‌آید، در پرونده همه‌مان هست. امروز پیش نیاید، فردا می‌آید، فردا نیآید، پس‌فردا می‌آید. باید خودمان را آماده كنیم، آماده اعتراف به اشتباه، آماده اعتراف به خطا. این آمادگی مهم است، حالا چه خطا بكنیم چه نكنیم. این آمادگی كه اگر فردا یك اشتباهی كردم، قشنگ بیایم جلوی همه بگویم این را اشتباه كردم. با سربلندی، سرم را پایین نكنم، نه قشنگ سرمان را بالا بكنیم و بگوییم آقا ما در این قضیه اشتباه كردیم، خوب هم كردیم اشتباه كردیم! خوب كردیم اشتباه كردیم، و الآن هم داریم می‌گوییم كه صحیحش این است! چرا خوب كردیم؟ چون ما كه امام نیستیم. او امام است كه اگر اشتباه بكند باید سرش را بگیرد پایین، چون امام اشتباه نمی‌كند.

 امام كارش حق است و حق همان كار امام است، و آن بحثش جداست. ما نه، هیچ اشكال ندارد. هیچ ایرادی ندارد كه انسان ... علت اینكه ما احساس شرمندگی می‌كنیم در موقع اشتباه، علت اینكه احساس خجالت می‌كنیم، علت اینكه سر پایین می‌اندازیم، چیست؟ علت این است كه موقعیت خود را هنوز ارزیابی‌

 نكرده‌ایم كه ما یك بشریم. ما خیال می‌كنیم ما امامیم، خیال می‌كنیم پیغمبریم.

 یادتان می‌آید رفقا در ابتدای جلد اول اسرار ملكوت، آن روایت امیرالمؤمنین با انس بن مالك كه خادم پیغمبر بود و پیر بود، و آن جریان رفتن او با سلمان بر روی قالیچه و خلاصه خیلی داستان مفصلی است كه مرحوم آقا هم در كتابشان آورده‌اند، آنجا وقتی كه جلوی ابی‌بكر و عمر و این‌ها حضرت به او می‌گویند: ای انس! آیا تو جزو آن جمعیت بودی كه ما رفتیم و این عوالم را طی كردیم و این مسائل را مشاهده كردیم؟ آیا تو بودی یا نبودی؟

 می‌گوید كه یا علی، پیر شده‌ام، غفلت و نسیان عارض شده!!

 تو پیر شده‌ای؟ این كه چند روز پیش بود! این كه پیری و جوانی نمی‌خواهد! این ماجرا چند روز پیش بود، چند ماه پیش بود كه اتفاق افتاد.

 چرا؟ چون جلوی عمر و ابوبكر و افراد، اگر بگویی جلوی این‌ها آبرویت می‌رود، هان، موقعیت و مقام و منزلتی كه قرار است به تو بدهند از تو می‌گیرند، نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است كه در قبال اعتراف به یك حق، بار زمین گذاشت و ایستاد! حضرت هم فرمودند اگر راست می‌گویی كه هیچ، اگر دروغ می‌گویی كه خدا چشمانت را بگیرد و پیسی را بر صورتت بیاورد كه نتوانی آن را بپوشانی. بیچاره كور و پیس شد و هرچه عمامه را می‌آورد پایین باز سفیدی می‌آمد پایین‌تر. اگر تا اینجایش هم می‌آورد سفیدی می‌آمد تا اینجا.

 چرا؟ چون تو آمدی در قبال حق ایستادی.

 این مسئله كم‌كم باعث می‌شود كه نفس برگردد. یك‌دفعه كه نفس قسی نمی‌شود. آن افرادی كه آمدند سیدالشهداء را به تیر و شمشیر گرفتند، یك‌دفعه كه اینطور نشدند. هِی هر روز یك قضیه، هر روز یك قضیه، هر روز یك مطلب، هر روز یك واقعه آمد و هی روی حق ایستادند، هِی روی حق ایستادند تا اینكه ...

 افراد را اگر شما نگاه كنید، به این مسئله می‌رسید، می‌بینید بعضی از افراد، وقتی كه شما یك صحبت می‌كنید، او خیلی خوب نگاه می‌كند، بشّاش است، انبساط دارد، انبساط دارد، دارد نگاه می‌كند، دارد توجه می‌كند: ا عجب! درست است!

 این چیست؟ این هنوز دست نخورده است.

 یكی را می‌بینید نشسته جلو، دارد همچین اینطور نگاه می‌كند و سرش را می‌اندازد پایین، آنجاهایی كه نمی‌تواند حرفی بزند سرش را می‌اندازد پایین، آن جاهایی كه می‌تواند جواب بدهد یك دفعه می‌بینید چشمانش باز شد! این معلوم می‌شود كه هان! الآن جواب پیدا كرده، برای حرف‌های شما جواب پیدا كرده. بعد بعضی جاها كه دوباره گیرمی‌افتد، دوباره كله را می‌اندازد پایین و زیرچشمی نگاه می‌كند ...

 چیست؟ دارد عوض می‌شود! این دارد عوض می‌شود! یك خرده راه را طی كرده، راه انانیت را طی كرده، راه فرعونیت را یك مقداری طی كرده، یك مقداری راه آمده. سالك است، این هم سالك است. البته‌

 سالَك است، سالِك نیست.

 یك خرده راه را طی كرده، جلو آمده، راه نفس. یكی را نگاه می‌كنی، هرچه نگاه می‌كنی كله‌اش پایین است! گاهی با یك چیزی ور می‌رود، با یك چیزی بازی می‌كند كه اصلا من نمی‌خواهم گوش بدهم حرفت را، یا برمی‌دارد می‌نویسد، یا اگر موبایل دستش باشد شروع می‌كند نمره گرفتن و فلان و یعنی ما اصلا اعتنایی به این حرف‌ها نداریم.

 این افراد متفاوت در افق‌های متفاوت نفس هستند. در افق‌های متفاوت نفس شما می‌بینید كه این افراد گرفتار هستند. مختلف است. آن كسی كه الآن اینطور است، از اول اینطور نبوده، از اول بشاش بوده، همان شخص بشاش بوده، منتها در یك محیطی واقع شد، در یك جریانی واقع شد، هِی كم‌كم به خاطر مصالح خودش، به خاطر مطالب خودش، به خاطر اطرافیان خودش، به خاطر پدر و مادر خودش، به خاطر زن خودش ... چقدر افراد به خاطر همین زن به هلاكت افتادند، به هلاكت افتادند. به خاطر شوهر خودش! خودش یك تفكری دارد، شوهرش یك تفكری دارد: نمی‌شود دیگر من اگر بخواهم این قضیه را بگویم شوهر با من درمی‌افتد، زندگی‌ام به هم می‌ریزد، زندگی‌ام را می‌خواهم، زندگی‌ام را از دست می‌دهم، زندگی‌ام را می‌خواهم، زندگی‌ام برایم مهم است، شوهر برایم مهم است، بچه برایم مهم است، داماد برایم مهم است. اگر من این كار را بكنم دامادم از دستم عصبانی می‌شود، پس باید هوا را داشته باشم.

 می‌بینید؟ هركسی در این دنیا یك چیزی دارد كه برایش مهم باشد یا مسئله داشته باشد. آنچه كه اصلا مهم نیست خدا و پیغمبر و امام است. فقط اینها مهم نیستند! همه چیز در این دنیا مهم است: شوهر مهم است، زن مهم است، قوم و خویش مهم است، كسب و كار مهم است، همسایه مهم است، داماد مهم است، عروس مهم است، شریك مهم است: اگر این كار را بكنم شریكم با من به هم می‌زند!

 یك وقت یك جایی بودم، یك بنده خدایی بود، خودش صریحا به من گفت، پیرمرد است الآن، الآن قدش بیچاره خمیده شده، دلم می‌سوزد به حالش. خودش به من می‌گفت كه من می‌دانم در این قضایا حق با شماست، ولی جرأت ندارم بیان كنم. یكی دیگر داشت نگاه می‌كرد. یواش دهانم را بردم در گوشش گفتم: این سال‌های سال كه با پدرم بودی، این را یاد گرفتی؟! این را پدرم به تو یاد داد؟

 كه می‌دانم حق با شماست ولی جرأت ندارم بیان كنم! آن‌وقت به یكی دیگر از دوستان ما گفته بود كه اگر بخواهم بگویم شریكم مرا از مغازه بیرون می‌اندازد!

 بیرون می‌اندازد كه بیندازد! بیندازد كه بیندازد! چند سال بنده خدا عمر می‌خواهی بكنی؟ چند سال؟ نهایتش این است كه می‌روی در كوچه می‌خوابی دیگر كنار خیابان، برو بخواب! برو در صحن بخواب! صحن امام رضا ماشاءاللَه، برو بگیر در صحن بخواب! مگر ما نمی‌خوابیدیم؟ می‌رفتیم در صحن می‌خوابیدیم تا صبح: كربلا، نجف، مسجدالحرام ... ما یك سفر رفتیم مكه، خدا انشاءاللَه قسمت همه بكند، بصورت آزاد رفتیم، با چند نفر از دوستان كه بودیم، از روز هشتم كه راه افتادیم ما زیر سقف نرفتیم تا روز دوازدهم كه آمدیم در

 مكه. تمام این مدت روی سرمان آسمان بود. در خیابان‌ها می‌خوابیدیم، در صحرا می‌خوابیدیم و من تا به حال مكه‌ای مثل آن دفعه نرفته‌ام، تا به حال مكه‌ای مثل آن مرتبه نرفته‌ام و چه مسائلی اتفاق افتاد بماند. خب حالا چی شد؟ چقدر از ما كم شد؟ چند كیلو؟ چه شد؟ عقرب ما را زد؟

 نه! گرفتیم خوابیدیم مثل بقیه. حالا شما چه روی تخت هتل كذای در مكه بخوابید، چون رفته بودند برای ما یك هتلی گرفته بودند در مكه، از هتلهای آنچنانی، گفتم من اصلا اینجا را نمی‌خواهم، من می‌خواهم روی همین سنگ‌ها بخوابم. یك چند روزی كه آن‌جا بودیم همه‌اش پیش همین سیاه‌ها، سفیدها، قرمزها، خلاصه همه نوعی آنجا بودند تا صبح می‌خوابیدیم، یك كیفی می‌كردیم، فقط وقتی كه آن مؤذن لاكردار داد می‌زد در بلندگو: اللَه اكبر! مثل فنر از خواب می‌پریدیم! بابا یك اهِنّی! اوهومی! یك چیزی! یك‌دفعه در اعصابمان رعشه می‌افتاد. فقط ترسم از صدای نكره آن مؤذن بود كه نخراشیده و نتراشیده بود و الّا خوش بودیم آقا، خوش بودیم، كیف می‌كردیم. مگر ائمه چطور می‌گذراندند این روزگار را، ما حالا آمده‌ایم با یك وضعی خودمان را عادت داده‌ایم، با یك حال و هوایی عادت داده‌ایم و این را برای خودمان اصل قرار داده‌ایم و خیال می‌كنیم این قضیه عجیبی است، نه آقا، این یك چیز عادی است! عادی عادی.

 خب آقاجان بیرونت می‌كنند برو در حرم امام رضا بخواب. حرم حضرت چند تا صحن دارد. مگر مرحوم قاضی نمی‌فرمودند من وجب به وجب در صحن سیدالشهداء بیتوته كرده و خوابیده‌ام؟ مگر نمی‌فرمودند؟ بلند شو برو بخواب. ولی آیا می‌ارزید كه روزیهای عمر خودت را و سال‌هایی كه بر این عمر خودت از وفات مرحوم آقا گذشت، در این حالت بگذرانی كه حق را ببینی و بپوشانی؟ ارزش داشت؟ اگر الآن تو آن كار را نمی‌كردی چه حالی داشتی؟ الآن یك نگاه به حال خودت بكن.

 اتفاقا چندی پیش به مشهد كه مشرف شده بودم، از دور او را دیدم، از نزدیك نه، خیلی به حالش تأسف خوردم، همین‌طور ایستادم نگاه كردم و چقدر تأسف خوردم. چه شب‌هایی و در چه موقعیت‌هایی خدمت مرحوم آقا بودیم و چه صحبت‌هایی می‌شد و حالا باید یك چنین وضعی داشته باشند. حالا باید یك چنین وضعی داشته باشند. مرحوم پدر ما به ما حریت یاد داد، آزادی یاد داد، اعتراف به اشتباه یاد داد، این‌ها را به ما یاد داد. حق گفتن را یاد داد، پا روی نفس گذاشتن را یاد داد، از حق نگذشتن را یاد داد، شهامت در قبال حق گفتن را یاد داد، سرافكندگی و ذلّت در برابر حق و ربوبیت حق را یاد داد و عزّت در قبال سایر افراد، در قبال سایر بندگان را یاد داد.

 اینقدر مناعت داشت ایشان، اینقدر بزرگواری و كرامت داشت ایشان كه یكی از كتاب‌هایشان نمی‌دانم جلد چندم امام‌شناسی بود چاپ نمی‌كردند و ایراد می‌گرفتند. در منزل بودیم، رفقا آمده بودند به من می‌گفتند برو به ایشان بگو كه اگر یك نامه‌ای بنویسند به یك شخصی و او مثلا اقدامات و تسهیلاتی فراهم كند كه دیگر این مشكلات پیش نیاید.

 گفتم: آقا پدر من این كار را نمی‌كند.

 گفتند: آقا تو برو بگو، چه كار داری؟ تو برو بگو.

 گفتم: چشم. آمدیم این حیاط، دیدیم ایشان دارند استراحت می‌كنند، می‌خواهند بخوابند. دیگر موقع ظهر بود و در رختخواب بودند و تقریبا نیمه‌خواب بودند كه من رفتم، دیدم عینكشان را گذاشته‌اند كنار و می‌خواهند دیگر كم‌كم بخوابند.

 گفتم: آقاجان می‌خواهم یك مطلبی است بگویم.

 بله، بفرمایید.

 گفتم كه: می‌گویند كه آقا این كتاب‌هایی كه نمی‌گذارند چاپ بشود، شما یك چیزی ...

 نه خیر!

 اصلا نگذاشتند كه من جمله‌ام را تمام كنم: نخیر! بفرمایید آقا! ما برای كار حق‌مان هم دست گدایی و نیاز پیش كسی دراز نمی‌كنیم!

 كار حق‌مان! كار حق‌مان! دست گدایی ما پیش خداست، می‌خواهد چاپ بشود، می‌خواهد چاپ نشود. می‌خواهد مانع برداشته بشود، می‌خواهد نشود. ما پیش غیر خدا دست گدایی دراز نمی‌كنیم، برای كار حق‌مان، یعنی كتاب و نشر معارف و این مسائل ... دیگر چه مسئله‌ای می‌خواهید از این روشن‌تر و واضح‌تر كه تبلیغ شریعت و عقائد و مطالب، چه می‌خواهید باشد؟ توجه كردید؟

 آمدم به اینها گفتم بابا نزدیك بود یك چك هم بخوریم!؟؟؟؟ این كار حق ... ایشان گفتند ابدا، ابدا ...

 لذا آن قضیه همانطور ادامه پیدا كرد و بعد هم خود آن مانع برطرف شد.

 این‌ها را ما یاد گرفتیم آقاجان. ما این‌ها را یاد گرفتیم. و این‌هاست كه انسان را می‌رساند، این‌هاست كه انسان را می‌رساند. آمدن و دفاع كردن و این‌طرف و آن‌طرف تبلیغ راه انداختن و ... هیچ فایده ندارد! تا خودت را درست نكنی، فایده ندارد. تو كه الآن داری خورشید را در روز انكار می‌كنی، چگونه از خدا و عرفان و توحید داری دیگر دم می‌زنی؟ چه فایده؟ تو كه داری پا روی حق می‌گذاری و خودت می‌دانی داری دروغ می‌گویی، دیگر دفاع از عرفان و رد اشكال و بیا این‌طرف و آن‌طرف، این‌ها همه نفس است! نفس، نفس است.

 یك روز نفس می‌آید و در مقابل علی می‌ایستد و خلافت علی را غصب می‌كند و دختر پیغمبر و زن علی را هم به خاطر آن خلافت می‌كشد، می‌كشد دیگر! یك وقت نفس می‌آید در قبال امام حسن می‌ایستد، خلافت را از امام حسن می‌گیرد، صلح امام حسن را می‌گیرد پاره می‌كند زیر پایش می‌گذارد ... بله؟ بعد هم امام حسن را می‌كشد، سم می‌دهد. آن هم یكی. یك نفس هم می‌آید مثل یزید و ابن‌زیاد و این‌ها پسر پیغمبر را می‌كشند و ذراری پیغمبر را سبی می‌كنند و اسیر می‌كنند، همین‌طور نفس نفس است دیگر، می‌آید تا به امام عسكری می‌رسد و البته فعلا دست‌شان به امام زمان نمی‌رسد، و الّا حساب امام زمان را هم رسیده بودند تا حالا. چون ما خودمان را می‌شناسیم، ما بزرگوران تا حالا حساب امام زمان را هم ماها رسیده بودیم! بله؟!

 ولی خب به او دیگر دست‌شان نمی‌رسد، این یك جا را با عرض معذرت نمی‌توانند. متأسفانه یا خوشبختانه نمی‌توانند كاری انجام بدهند.

 و الّا امام عسكری را گرفتند و زدند و كشتند و حبس كردند و سال‌های سال موسی‌بن‌جعفر را در زندان گذاشتند ... این‌ها همه برای چیست؟ كه من باشم و تو نباشی؛ همه برای این است. و همینطور ادامه دارد. یك وقت آن‌طور، یك وقت هم آن نفس با دفاع از توحید می‌آید جلو، با دفاع از عرفان می‌آید جلو، با دفاع از مكتب می‌آید جلو، با این عنوان. خب تو كه از الآن داری دروغ می‌گویی تو كه همه چیز را داری انكار می‌كنی، پس از چه می‌خواهی دفاع كنی؟ تو از چه می‌خواهی دفاع كنی؟ آن دروغ‌هایی كه می‌گویی پس چیست؟ این توجیهاتی كه داری می‌كنی پس چیست؟ هان؟ این‌ها برای چیست؟

 كتاب می‌خواهی بنویسی، آقاجان این همه هستند علمای رفته، آینده، حال، علمایی كه الان هستند، بحمداللَه همه صاحب تقوا و فضیلت و این‌ها، راجع به این‌ها بیایید زندگی‌نامه بنویسید، خیلی هم خوب است، یك چیزی هم گیرتان می‌آید. حالا چرا باید دست به قلم ببرید برای شخصیتی كه اصلا نمی‌فهمید این شخصیت كیست. كی مجبورتان كرده؟ شما كه بین یك رفیق و استاد فرق نمی‌گذارید و می‌گویید كه مرحوم حداد رفیق بوده نه استاد، برای چه؟ مگر مجبورید بیایید بنویسید؟ مگر مجبورید بیایید بنویسید؟ چرا ما بیاییم بدعت درست كنیم؟ چرا در مكتب توحید انحراف ایجاد كنیم؟ چرا؟

 این چه رفیقی است كه همیشه از آن رفیقش دستور می‌گرفت؟ یك وقت آن رفیق نیامد از این یكی دستور بگیرد، این چه رفیقی است؟ بله، من هم شنیده بودم كه ایشان رفیق است، اما رفیقی كه یك بار ندیدم چهارزانو در قبال آن رفیقش بنشیند، یك بار ندیدم. رفیقی كه در تمام مدت عمر، یك «لا» به مطالب آن رفیقش نگفت، در تمام مدت سمعاً و طاعتاً بود، چرا برعكس نشد؟ امیرالمؤمنین مگر نمی‌گفت برادر من رسول خدا، مگر نمی‌گفت؟ هان؟ به عثمان‌بن‌مظعون هم كه می‌گفت كان لی أخاً كذا و كذا ... حالا این أخ با آن أخ یكی بود؟ هر دو یكی بودند؟ این رفاقتی كه مرحوم آقا می‌گفتند، هزار بار از استاد بالاتر است. این رفاقت در آن اتحاد و وحدت و عینیت بود، نه این رفاقتی كه فرض كنید هركس با هركس در این دنیا و این اوضاع پیدا می‌كند. با یك كشمش گرمش می‌شود، با یك غوره سردش می‌شود، با یك لبخند جلو می‌آید، با یك اخم بلند می‌شود می‌رود دیگر نگاه به آدم نمی‌كند.

 شما كه معنای رفاقت را نمی‌فهمید، چرا می‌آیید می‌گویید؟ اگر می‌گویی پس برو از كسی كه می‌فهمد سؤال كن، بپرس، تا اشتباه پیدا نشود و بین مطالب بزرگان و مطالبی كه می‌گویید تناقض پیدا نشود. آن رفاقت از هزار استادی بالاتر است. چون بالاخره در استادی یك جنبه تغایری وجود دارد، و دارد از او اطاعت می‌كند، دارد از او دستور می‌گیرد ولی این اصلا دستوری را احساس نمی‌كند، دوئیتی را اصلا احساس نمی‌كند.

 یك وقت من حالا صحبت به اینجا كشیده شد، عیبی ندارد از مرحوم آقا سؤال كردم اواخر

 حیاتشان بود گفتم آقا تا به حال شده شما پای آقای حداد را ببوسید؟

 ایشان گفتند: نه خیر.

 من گفتم: چرا؟ (آخر ایشان اجازه نمی‌دادند كسی پایشان را ببوسد، به هیچ‌وجه).

 یك عبارتی ایشان به من گفتند كه من هنوز كه هنوز است دارم روی آن فكر می‌كنم، بعد از گذشت سال‌ها. گفتند: من بین خودم و بین ایشان حالتی را احساس می‌كردم كه نمی‌خواستم با بوسیدن پا از آن مرتبه تنزل پیدا بشود.

 یعنی یك حالت وحدت. چون وقتی یكی می‌خواهد پای یكی را ببوسد حالت تواضع دارد دیگر، او می‌گوید من از تواضع هم گذشته بودم. كسی كه می‌خواهد پای كسی را ببوسد حالت چه دارد؟ تواضع دارد، یعنی خودش را پایین می‌داند و او را بالا می‌داند و می‌آید پایش را می‌بوسد. خب ما می‌دیدیم، آن افرادی كه در كربلا هستند، می‌آیند زانوی آقای حداد را می‌بوسیدند، همانطور كه نشسته بودند، می‌بوسیدند. ایشان هم كاری نداشت. افرادی كه می‌آمدند از شهرستان‌ها، البته نه همه‌شان، بعضی‌شان. ولی وقتی كه مرحوم آقا را می‌دیدم، می‌رفتند دست آقای حداد را می‌بوسیدند، خب ما هم بالتبع ...

 خب یك دفعه اتفاق افتاد كه آقای حداد بیایند دست آقا را ببوسند؟ نه! چرا؟ خب همیشه آقا دست آقای حداد را می‌بوسیدند، خب ما هم می‌دیدیم. یك دفعه اتفاق افتاد كه آقای حداد بیایند بگویند آقای آسیدمحمدحسین! شما به من چه دستوری می‌دهید؟ ذكر یونسیه را چند دفعه بگویم؟ یا غیر از این یونسیه دستور دیگری دارید كه من انجام بدهم؟

 ما كه در مدتی كه محشور بودیم، نه شنیدیم و نه دیدیم، و نه از مرحوم آقا یك همچنین چیزی به نظر می‌رسید؛ ابدا! خب نشان می‌داد حالشان.

 یك دفعه شد كه آقای حداد به مرحوم آقا بگویند كه آقای آسیدمحمدحسین شما چه نظری صلاح می‌دانید؟ بنده كجا سكونت اختیار كنم؟ كربلا بروم، نجف بروم، ایران بیایم، یا اینكه چه كنم ...

 ولی مرحوم آقا به دستور كی از طهران به مشهد هجرت كردند؟ به دستور آقای حداد! مرحوم آقا به دستور كی از نجف به ایران هجرت كرد؟ به دستور آقای حداد! مرحوم آقا به دستور كی دخترش را به دامادی بعضی‌ها درآورد؟ به دستور آقای حداد! مرحوم آقا به دستور كی رفقا را می‌پذیرفت و یا نمی‌پذیرفت؟ به دستور آقای حداد بود.

 تا به حال شد یك دفعه آقا بگویند كه: آقا این شخصی كه دارد می‌آید منزل شما به نظر من صلاح نیست بیاید، شما این را قبول نكن! یك بار اتفاق افتاد؟ یك بار این قضیه اتفاق نیفتاد، تا آخر عمر.

 پس چرا ما داریم می‌گوییم كه این‌ها رفیق بودند، و اینها استاد [و شاگرد] نبودند؟ این رفاقت، بالاتر از مرتبه [شاگردی‌] است. آن امیرالمؤمنینی كه دارد می‌گوید پیغمبر برادرم بود، كی دستور می‌داد و كی دستور را می‌پذیرفت؟ مگر همین امیرالمؤمنین نبود كه فرمود كُنتُ اتَّبِعُهُ اتّبَاعَ الفَصِيلِ اثَرَ امِّه، مانند بچه‌شتر به دنبال‌

 پیغمبر بودم و قدمم را جای قدم پیغمبر می‌گذاشتم. در هر روز هزار باب از علم برای من می‌گشود كه از هر باب هزار بابِ دیگر علم گشوده می‌شد. سخنان ملائكه را می‌شنیدم و چه و چه حضرت در آنجا می‌گویند.

 خب بفرمایید ببینم این برادر كه دارد خطاب می‌كند رسول خدا برادر من بود، آیا تا آخر عمر یك دستور به این برادرش داد؟ بگوید: رسول خدا شما بروید از امشب در سجده، این ذكر را بگویید به نظر من بهتر است! حضرت بگویند بسیار خب یا علی من از امشب می‌آیم این را می‌گویم!

 یا اینكه همیشه به عكس بود: یا علی این كار را بكن، یا علی آن كار را بكن ...

 در عین حال هم برادر بودند. مگر برادری با آمریت و مأموریت منافات دارد؟ ما برادری را یك برادری عادی می‌دانیم. آن برادری در سطح علی و رسول خدا، آن برادری هزار مرتبه از استاد و شاگردی بالاتر است. آن وحدت و عینیت و اتحاد نفس بین این دو برادر را دارد ثابت می‌كند. غیر از یك استادی كه یك شخصی فرض كنید انسان می‌رود پیش او، حالا یا خط تعلیم می‌گیرد، یا علم تعلیم می‌گیرد و یا هرچه كه تعلیم می‌گیرد یك شخصی است جدا، و این در یك مرتبه متنازل این دارد نسبت به او نگاه می‌كند و در تحت انقیاد او قرار می‌گیرد. این در مقام انقیاد اصلا نیست. این در مقام اتحاد است. و وقتی كه در مقام اتحاد بود، آن فیضی كه باید برسد به این شخص منقاد، آن فیض از دریچه رسول اللَه می‌رسد. آن فیضی كه باید به مرحوم آقا برسد از دریچه نفس استادش آقای حداد دارد می‌رسد. این بالاتر از مقام استادی است، نه یك رفاقت پشمكی پفكی الكی! آن هزار مرتبه از استادی بالاتر است.

 پس چرا می‌آیید این حرف‌ها را می‌زنید و شبهه ایجاد می‌كنید؟ مسائلِ دیگر هست، افراد دیگر هست، راه‌های دیگر هست، وارد مسائل دیگر بشوید، وارد مطالب دیگر بشوید، این را به اهل خودش بسپارید. این مطالب مطالبی نیست كه بخواهد در حدود فهم هركسی قرار بگیرد و باعث شبهه می‌شود، صحیح نیست گفتن این مسائل.

 این یك روشی بوده كه به این كیفیت و به این وضعیت این بزرگان همیشه به این نحوه و به این طریق دستور می‌دادند و به این صورت عمل می‌كردند.

 خب امشب صحبت به این وضعیت پیش آمد، ما می‌خواستیم راجع به همین دنباله بحث عنوان بصری صحبت بكنیم ولیكن دیگر ظاهرا تقدیر بر تدبیر ما غالب آمد. همیشه غالب می‌آید! داریم كه خدا می‌گوید كه حدیث قدسی است كه همیشه باید اراده من را بر اراده خودت ترجیح بدهی، اگر پذیرفتی، به آنچه را كه خیر توست خواهی رسید، و الّا دست و پا می‌زنی و بالاخره هم آنچه كه من می‌خواهم می‌شود. أوحَى اللَه تَعالَى الَى دَاوُدَ يا دَاوُودُ تُرِيدُ وَ ارِيدُ وَلَا يكُونُ الّا مَا ارِيدُ فَانْ أسْلَمْتَ لِمَا ارِيدُ أَعطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ وَ انْ لَمْ تُسْلِمْ لِمَا أُرِيدُ أَتْعَبْتُكَ فِيمَا تُرِيدُ ثُمّ لَا يكُونُ الّا مَا ارِيدُ؛[[3]](#footnote-3) آخرش آنچه كه من می‌خواهم می‌شود، آخرش آن كه من تقدیر كرده‌ام می‌شود، هِی بچرخ! هِی بچرخ! ثم لا یكون الّا ما أرید.

 لذا بهتر است از اول آدم راحت باشد، راحت باشد، سخت نگیرد، نیاورد حتما حتما حتما به یك كیفیتی كه اگر یك خرده این‌طرف و آن‌طرف شد به هم بریزد، سیستمش به هم بریزد، نه، یك مطلبی را در نظر بگیرد، یك جای خالی هم این گوشه بگذارد، گوشه نفسش جای خالی كه اگر آن‌طرف شد آخرش، این هم جزو به اصطلاح قضایا و مسائل انجام بشود.

 خب انشاءاللَه كه تتمه مطالب در همان سلسله مباحث عنوان برای جلسه بعد. این مطالبی هم كه عرض كردم، این‌ها مطالب مطالب خیلی مهمی بود، یعنی یكی از مطالب كلیدی سلوك مطالبی بود كه امشب خدمت رفقا عرض كردم كه توجه و عنایت به این قضیه در تسریع راه بسیار كارساز است، در تسریع حركت؛ از آن‌هایی است كه یك‌شبه ره صد ساله می‌رود، مسئله‌ای كه انسان این مطالب را به این كیفیت ترتیب اثر بدهد.

 اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. ١- سوره ق (٥٠) آيه ١٧ [↑](#footnote-ref-1)
2. ٢- سوره ق (٥٠) آيه ١٨ [↑](#footnote-ref-2)
3. ١- بحار الانوار، ج ٥، ص ١٠٤. عن اميرالمومنين عليه السلام [↑](#footnote-ref-3)